



پیغام عشق

قسمت ششصد و هفتاد و هفتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۷ گنج حضور، بخش چهارم

دهخدا

بام تا شام در مشقتِ راه

شب همان جا که بامدادِ پگاه

بیشتر انسان‌ها از صبح تا شب کار می‌کنند و زحمت می‌کشند اما چون براساس من‌ذهنی و فکرهای هم‌هویت‌شده فکر و عمل می‌کنند هنگام شب دوباره همان جایی هستند که صبح از آن جا حرکت کرده بودند یعنی از لحاظ مادی و معنوی هیچ پیشرفتی نمی‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۵

گر به ریش و خایه مردستی کسی

هر بُزی را ریش و مو باشد بسی

اگر مردانگی و انسانیت به «ریش» و ذکر بود، «بز» نیز به دلیل داشتن ریش و موی بسیار (و آلت ذکوریت) باید انسان می‌شد؛ بنابراین «ریش»، بلوغ جنسی و خاصیت‌های من‌ذهنی را ظاهر کردن، انسان را تبدیل به انسان حقیقی نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۶

پیشوایِ بد بود آن بُز، شتاب

می‌برد اصحاب را پیش قصاب

آن «بُز»، من‌ذهنی پیشوای بدی است؛ زیرا برحسب همانندگی‌ها پیشوا شده و شتابان سایر بزها و یاران خود را که از او پیروی می‌کنند نزد «قصاب» و به‌سوی مرگ می‌برد. یعنی فقط علائم ظاهری مردانگی را (خالی از حقیقت مردانگی) داشتن ما را به حقیقت و انسانیت هدایت نمی‌کند. بلکه مرگ حقیقی را به‌دنبال دارد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۷

ریش شانه کرده که من سابقم

سابقی، لیکن به سوی مرگ و غم

آن بز، من ذهنی «ریش» خود را شانه کرده و می‌گوید من پیشتاز هستم، پشت سر من بیایید. بله البته که تو پیشتازی، منتها پیشتاز به سوی مرگ و غم هستی. [من ذهنی راه را نمی‌داند و نباید پیشوا شود و مردم را به دنبال خودش بکشاند. ما باید فضا را باز کرده و از درون راهنمایی بگیریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۸

هین روش بگزین و ترک ریش کن

ترک این ما و من و تشویش کن

آگاه باش، فضا را باز کن و از آن فضای گشوده شده راه و روش بگیر و زخم من ذهنی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها را ترک کن و این من و مایی، پریشانی، دردهای من ذهنی و مهم دانستن خود براساس ظواهر سطحی را رها کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۹

تا شوی چون بوی گل با عاشقان

پیشوا و رهنمای گلستان

تا زندگی را هم‌چون «بوی خوش گل» در مرکز «عاشقان»، به ارتعاش درآوری و «پیشوا» و «راهنمای» آن‌ها به سوی «گلستان» شوی؛ به عبارت دیگر به جای این که من ذهنی را در دیگران بالا بیاوری و به سوی مرگ و غم ببری، آن‌ها را به فضاگشایی و زنده شدن به زندگی هدایت کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵۰

کیست بوی گل؟ دمِ عقل و خرد

خوش قلاووزِ ره ملک ابد

چه کسی از جنس حضور بوده و «بوی گل» می‌دهد؟ کسی که مثل مولانا فضا را باز کرده و از طریق او دمِ عقل کل و خردِ زندگی بیان می‌شود، همان کسی که راهنمای درستی برای رساندن انسان‌ها به ملک ابدی این لحظه و جاودانگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نپهان

ناگهان آن ذره بگشاید دهان

زندگی همچون «آفتابی» بزرگ و درخشنده در درون ذهن انسان پنهان شده‌است اگر انسان فضا را پی‌درپی در اطراف اتفاقات زندگی اش بگشاید ناگهان آفتاب زندگی از درون او طلوع می‌کند و مثل خورشید بی‌نهایت می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۱

ذره ذره گردد افلاک و زمین

پیش آن خورشید، چون جست از گمین

*گمین: نهانگاه، گمینگاه

هنگامی که آن «خورشید» از نهانگاه ذهن طلوع می‌کند، یعنی اصل و ذات خدایی انسان از مرکز بی‌نهایت باز شده او زاییده می‌شود، آسمان‌ها، کهکشان‌ها و «زمین» در برابر عظمت آن فضای گشوده‌شده، «ذره‌ذره» می‌شوند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۲

این چنین جانی چه در خورد تن است؟

هین بشو ای تن از این جان هر دو دست

مگر ممکن است که این چنین جان بی‌نهایت بزرگی، این طلوع خداوند از درون، شایسته من‌ذهنی باشد که هر لحظه با چیزهای این جهانی همانیده شده و با بازی آن‌ها به هم می‌ریزد؟ معلوم است که با چنین عظمتی هیچ نسبتی با من‌ذهنی ندارد. پس ای من‌ذهنی، از چنین جان بزرگی دست بشوی. یعنی غل و زنجیر زور و استدلالت را از بال و پر هشیاری بردار تا از من‌ذهنی متولد شده و در آسمان فضای یکتایی به پرواز درآید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹

تا گشاید عقده اشکال را

در حدت کرده ست زرین بیل را

* حدت: سرگین، مدفوع

برای باز کردن گره اشکالات و مسائل زندگی‌اش، به‌جای فضاگشایی و عدم کردن مرکز، مرتب در فکرهای هم‌هویت‌شده فرو می‌رود و بیل طلایی هشیاری حضور و خرد زندگی را در کثافات فکرهای همانیده و دردهای آن فرو کرده و درد تولید می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰

عقده را بگشاده گیر ای منتھی

عقده بی سخت ست بر کیسه تهی

* منتھی: به پایان رسیده، کمال یافته



ای انسان که به انتهای تکامل هشیاری رسیده و می‌توانی در این لحظه فضا را باز کرده و به بی‌نهایت خدا زنده شوی، به فکر حل کردن مسائلی نباش که در ذهنت به صورت گره ایجاد می‌شود؛ همه آن‌ها را حل شده فرض کن؛ زیرا این گره‌ها کور و سخت بوده و بر یک کیسه خالی زده شده‌است. اگر تو با زحمت و تلاش ذهنی تمام گره‌ها را هم باز کنی نتیجه‌ای نخواهد داشت چون در این کیسه ذهن زندگی وجود ندارد؛ بهتر است کل کیسه را رها کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱

در گشادِ عقده‌ها گشتی تو پیر

عقدۀ چندی دگر بگشاده گیر

تو در راه گشودن گره‌ها، حیثیت بدلی و مسائل ذهنی، پیر و فرسوده شده‌ای. فرض کن چند گره و مسئله ذهنی دیگر را هم حل کردی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان است ای پدر

هین، به کمتر امتحان، خود را مخر

*خود را مخر: خودپسندی نکن، خواهان خود مشو

پدرجان من، در مسیر شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، «امتحان بعد از امتحان» پیش می‌آید. به هوش باش، اگر در امتحانی کوچک یک همانیدگی را شناختی و انداختی، مغرور نشو و ادعا نکن که به حضور رسیده و به بی‌نهایت خدا زنده شده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶

گر نبودی امتحان هر بدی

هر مَخْنَث در وَغَا رُستم بُدی



*مُخَنَّث: در اینجا یعنی ترسو

*وَعَا: جنگ و پیکار

اگر «امتحان» جدا شدن از همانیدگی‌ها و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و کشیدن درد هشیارانه نبود هرکسی که منِ ذهنی دارد مدعی می‌شد که به حضور رسیده و مرکزش عدم شده‌است، همان‌طور که اگر جنگ نبود هر ترسویی می‌گفت: من پهلوان و جنگ‌جو هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

حَسِّ خُفَّاشَت، سَوِي مَغْرَبِ دَوَانِ

حَسِّ دُرِّ پَاشَت، سَوِي مَشْرِقِ رَوَانِ

*دُرِّ پَاش: نثار کننده مروارید، پاشنده مروارید، کنایه از حَسِّ روحانی انسان

«حَسِّ خُفَّاش» حس منِ ذهنی، حسی ست که با فضا بندی و مرکز جسمی به وجود می‌آید و مانند خُفَّاش شتابان به سوی غروب و مردگی رفته، عاقبت تو را در اثر مقاومت به افسانه منِ ذهنی، مسئله و درد می‌کشاند. ولی «حَسِّ دُرِّ پَاش» یا هشیاری خدایی، حسی ست که با فضاگشایی و مرکز عدم در تو به وجود می‌آید و به سوی آفتاب زندگی رفته و باعث می‌شود به صورت خورشید زندگی در خودت طلوع کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

خونِ ما بر غمِ حرام و خونِ غمِ بر ما حلال

هر غمی کو گردد ما گردید، شد در خونِ خویش

این کار که ما در منِ ذهنی نیروی زنده زندگی را گرفته، آن را به غم تبدیل کنیم، حرام است. اما این که ما متوجه شویم دلیل همه غم و غصه‌های ما، مرکز همانیده ماست و با شناسایی و رها کردن همانیدگی‌ها خون غم را بریزیم و هشیاری را از تله



ذهن آزاد کنیم این کار حلال است. هر غم و غصه‌ای که حول و حوش مرکز عدم ما می‌گردد، در اثر فضاگشایی و شناسایی ما در خون خود می‌غلند و از بین می‌رود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۴

ز هر جزوت چو مُطرب می‌توان ساخت

ز چشمت ساختن نواح تا کی؟

*نواح: بسیار نوحه و زاری کننده

[مولانا می‌گوید:] ای انسان وقتی که با فضاگشایی و خالی کردن مرکزت از همانیدگی‌ها و دردها، می‌توان از هر ذره و سلول وجودی‌ات «مطربی» ساخت که هر لحظه طرب و شادی زندگی را در کائنات پخش کند تا کی می‌خواهی با دیدن براساس همانیدگی‌ها و دردها نوحه و زاری کنی و غم بیهوده بکشی؟ این مغایر با خلقت توست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۵

مُطربِ عشقِ ابدم، زخمهٔ عشرت بزنم

ریشِ طربِ شانه کنم، سبلتِ غم را بکنم

*سبلت: سبیل

من «مطرب» عشق ابدی هستم و هر لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، ساز شادی را می‌نوازم و ارتعاش عشق و شادی را در جهان پخش می‌کنم. من دائماً ریش طرب را شانه می‌کنم و اگر غمی به صورت یک همانیدگی در زندگی من ظاهر شد با ابزار شناسایی و حضور ناظر سبیلش را می‌کنم و به او اجازه آمدن به مرکزم را نمی‌دهم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

زین مردم کارافزا، زین خانه پرغوغا

عیسی نخورد حلوا، کاین آخر خر آمد

کسی که مرتب فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده و از جنس «عیسی»، از جنس هشیاری حضور شده باشد از دست این «مردم کارافزا» و از دست این ذهن شلوغ و پرغوغا، حلوی به ظاهر شیرین همانندگی‌ها را نمی‌خورد؛ چراکه این کار او را در آخر جهان یعنی افسانه من‌ذهنی و دردها گرفتار می‌کند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم لیلا

گوینده: خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۷ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

چون درختِ سدره بیخ آور، شو از لا ریبَ فیه

تا نلرزد شاخ و برگت از دمِ ریبُ المنون

*درختِ سدره: درختی بهشتی که ریشه ای عمیق دارد.

*بیخ آور: در اینجا فعل امری به معنی ریشه بدون، ریشه درست کن؛ دارای چندین ریشه، با ریشه بسیار

هم چون درخت سدر، ریشه بی نهایت داشته باش و در گروه انسان های بدون شک و بدون همانیدگی قرار بگیر تا شاخ و برگت از «دمِ ریبُ المنون»، حوادث ناگوار، نلرزد. کسانی که در ذهن هستند و فضا را می بندند دائماً در شک و تقلید بوده و برایشان اتفاقات بد می افتد چراکه من ذهنی هیچ ریشه ای ندارد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲

«ذَلِكَ الْكِتَابُ لَأَرْيَبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ.»

«این است کتابی که در [حقانیت] آن هیچ تردیدی نیست؛ [و] مایه هدایتِ تقوایبندگان است.»

[درون ما کتابی وجود دارد که اگر فضاگشایی کنیم توسط زندگی خوانده شده و ریشه ما عمیقتر می شود.]

قرآن کریم، سوره طور (۵۲)، آیه ۳۰

«أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ تَتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ»

«یا می گویند: شاعری است و ما برای وی منتظرِ حوادثِ روزگاریم.»



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۴

آسمان بارِ امانت نتوانست کشید

قرعه کار به نام من دیوانه زدند

در بین تمام باشندگان عالم، فقط انسان است که می‌تواند با شناسایی و فضاگشایی به عشق و اصل خویش یعنی بی‌نهایت و ابدیت خداوند هشیارانه زنده شود؛ زیر بار امانت عشق رفته و آن را قبول کردم. اما من به‌عنوان من‌ذهنی جاهل و نادان هستم چراکه در این لحظه از خرد زندگی استفاده نکرده و با عقل من‌ذهنی کار می‌کنم.

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۷۲

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.»
 «ما این امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، از تحمل آن سرباز زدند و از آن ترسیدند. انسان آن امانت بر دوش گرفت، که او ستمکار و نادان بود [چراکه در من‌ذهنی بود و قدر و ارزش این موهبت الهی را ندانست.]»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یُسْر با عُسْر است، هین آیسِ مَبَاش

راه داری زین مَمَاتِ اندر معاش

*یُسْر: آسانی

*عُسْر: سختی

*آیسِ: ناامید

*مَمَاتِ: مرگ



آسانی با سختی همراه است به عبارت دیگر راحتی و آرامش در فضای گشوده شده با طلب، درد هشیاران و کار روی خود همراه است. به هوش باش و ناامید نشو چراکه از مردگی من ذهنی به زندگی و فضای گشوده شده راهی وجود دارد و می توانی به خدا و زندگی زنده شوی.

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.»

«پس بی تردید با دشواری آسانی است.»

[شناسایی همانندگی ها، دردهشیاران و اعتراف به اشتباهات، آسودگی و آرامش به همراه دارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲

رُوحِ خَوَاهی، جُبّه بشکاف ای پسر

تا از آن صَفَوَتِ برآری زود سر

*رُوح: آسودگی، آسایش

*جُبّه: جامه گشاد و بلند که روی جامه های دیگر بر تن کنند، خرّقه

*صَفَوَت: پاکیزگی و خلوص

ای انسان اگر طالب آسایش، عشق، زیبایی و خرد ایزدی هستی این خرّقه من ذهنی را پاره کن تا هرچه زودتر از پاکیزگی و خلوص هشیاری حضور سردر بیاوری و به صورت خورشید عدم از مرکزت بالا بیایی.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۳

هست صوفی آنکه شد صفوت طلب

نه از لباسِ صوف و خیاطی و دَب

*دَب: کهنگی در جامه

صوفی حقیقی کسی ست که همانیدگی‌ها را شناسایی کرده، نابی و خلوص فضای یکتایی را بخواهد و گرنه تغییر در ظاهر و پوشیدن لباس کهنه، انسان را به حضور نمی‌رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

ناامیدی‌ها به پیش او نَهید

تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

هنگام ناامیدی فضا را باز کنید، به کار کردن روی خود ادامه داده و بگویید: «خدایا من عاجز و ناتوان هستم به من کمک کن». از همانیدگی‌ها پرهیز کرده و ناامیدی‌ها را با فضاگشایی به نَزَدِ خداوند ببرید؛ تا از دردهای بی‌درمانِ من‌ذهنی بیرون جهید و نجات یابید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸

مردِ سخن را چه خبر از خُمشی همچو شِکر؟

خشک چه داند چه بُود تَر لَلا تَر لَلا؟

«مردِ سخن»، انسانی که با من‌ذهنی بسیار سخن می‌گوید، از خاموشی ذهن که هم‌چون شکر است، خبر ندارد. انسان در فضای خشک من‌ذهنی از تَر لَلا، تری و شادی زندگی و بادهای زنده‌کننده فضای گشوده‌شده خبر ندارد. درحالی‌که



انسان‌های فضاگشا از خشکی ذهن بیرون بوده و با موسیقی زندگی می‌رقصند و «ترللا ترللا»، برقص و شاد شو، می‌خوانند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن

زانکه سرها جمله می‌روید ز بن

اگر به دلیل وجود چیزهای آفل و گذرا در مرکزت، غمی بالا آمد و در خودت قبض، مقاومت و قضاوت مشاهده کردی، فوراً همانیدگی را شناسایی کرده و آن را با فضاگشایی و انبساط درمان کن؛ و بدان که همیشه سر و ساقه و برگ از ریشه می‌رویند. [در خود بازبینی کنید ببینید اکنون ریشه شما من ذهنی است یا بی‌نهایت و ابدیت خداوند].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

اگر انبساط و فضاگشایی خود را دیدی، بیشتر منبسط بشو و بگذار آب زندگی در وجودت جریان یابد؛ در آن هنگام عشق و میوه‌هایش می‌رویند؛ از آن میوه‌ها به یارانت بده و قانون جبران را رعایت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

زان جرای روح چون نقصان شود

جانش از نقصان آن لرزان شود

*چرا: حقوق



هر کس با فضاگشایی و انبساط، مرکزش را عدم کرده است، غذای روح را لحظه به لحظه دریافت می کند؛ اما اگر غذای روح کم بشود، جانش می لرزد چراکه خطا کرده، فضا را بسته و منقبض شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

پس بداند که خطایی رفته است

که سَمَن زارِ رضا آشفته است

*سَمَن زار: یاسمن زار

پس بدین ترتیب انسان متوجه می شود که حتماً خطایی کرده، چیزی را به مرکزش آورده و با آن همانیده شده است که موجب آشفته گی این باغ پذیرش و رضا شده، دیگر زندگی را در این لحظه با رضا شروع نمی کند و لطف ایزدی را از دست می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴

حَزْمِ کن از خورد، کین زهرین گیاست

حَزْمِ کردن زور و نور انبیاست

از خوردن گیاهان سمی همانیدگی ها باید پرهیز کرده و تقوا پیشه کنی؛ زیرا دوراندیشی و پرهیز از همانیدگی ها، قدرت، نور و دید پیامبران است. [حزم فکری ست که از فضای گشوده شده می آید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

گاه باشد کوه به هر بادی جَهْد

کوه کی مر باد را وزنی نهد؟



آن انسانی که با وزیدن هر باد و اتفاقی در این جهان، به این سو و آن سو می‌رود و واکنش نشان می‌دهد، بی‌ریشه بوده و واقعاً کاه است. و اِلا کوه، کسی که با فضاگشایی به زندگی زنده شده و حزم دارد، چه ترسی از باد و اتفاقات دارد؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

هر طرف غولی همی خواند تو را

کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

در راه رفتن از فضای ذهن به فضای یکتایی از هر سو غول من ذهنی، تو را به سوی خود می‌خواند و می‌گوید: ای برادر من، آیا به دنبال راهی برای زیاد کردن همانیدگی‌هایت می‌گردی تا از آن‌ها زندگی دریافت کنی؟ اگر چنین است بیا پیش من تا راه را به تو نشان دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷

ره نمایم، هم‌رهت باشم رفیق

من قلاووزم در این راه دقیق

غول من ذهنی می‌گوید: من راه را به تو نشان می‌دهم و همراهت می‌آیم و در این راه باریک و دقیق، راه کندن از همانیدگی‌ها و رفتن به فضای یکتایی، پیشوا هستم و به تو نشان می‌دهم چگونه همانیدگی‌ها را بیندازی، از من ذهنی آزاد شده و با خدا یکی شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸

نی قلاووزست و، نی ره داند او

یوسفا کم رو سوی آن گرگ‌خو



ولی غولِ منِ ذهنی، نه راه را بلد بوده و نه پیشوا است. ای یوسف، ای انسانی که امتداد خدا و از جنس او هستی، به سوی من‌های ذهنی گرگ‌صفت نرو.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حَزْم، آن باشد که نَفْرید تو را

چرب و نوش و دام‌های این سرا

حزم و دوراندیشی آن است که به سمت دام‌های چرب و شیرین این دنیا که توجه تو را جلب می‌کنند نروی، از آن‌ها زندگی نخواهی و نگذاری که تو را فریب دهند. [در راه رسیدن به فضای یکتایی و کار روی خود بسیار مهم است که چه کسی را به‌عنوان پیشوا و راهنما انتخاب می‌کنید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۷

آن عصایِ حَزْم و استدلال را

چون نداری دید، می‌گن پیشوا

اکنون که دید و نگرش الهی را نداری و نمی‌توانی فضا را باز کنی حداقل از عصای دوراندیشی و استدلال استفاده کن و مولانا را راهنمای خود قرار بده تا بتوانی غولِ من‌ذهنی را در شیشه بکنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۷

تو دعا را سخت گیر و می‌شُخول

عاقبت برهاندت از دستِ غول

*می‌شُخول: از مصدرِ شخولیدن به معنی نالیدن، فریاد زدن



تو با فضاگشایی و هشیاری حضور دعا را محکم بگیر و به درگاه الهی ناله کن تا سرانجام آن دعا، تو را از دستِ غولِ راهزن که همان من‌ذهنی‌ست، رهایی دهد.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم جیران

گوینده: خانم جیران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com